



بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه جلسه قبل

بحث در مبحث شانزدهم در کذب اخبار با شک بود. سؤال این بود که اخبار با شک چه حکمی دارد؟ فرمودند که از باب کذب نمی‌شود قائل به حرمت شد، برای اینکه شبهه مصداقیه است؛ ولی از طرق دیگر می‌شود استدلال کرد.

طریق پنجم که مطرح کردیم، اخباری بود که مفید حرمت قول به غیر علم بود. اگر این اخبار تام باشد، ما علاوه بر قاعده «حرمت کذب» قاعده «قول به غیر علم حرام است» را هم خواهیم داشت که با قاعده کذب متفاوت است. بخش عمده روایاتی که در باب چهارم صفات قاضی آمده است، مربوط به مقام افتاء و قضا است؛ اما چند روایت آن، برای قاعده حرمت قول به غیر علم، قابل استدلال است. روایت پنجم و نهم را بحث کردیم.

روایت سوم برای استدلال به حرمت قول به غیر علم

روایت سوم برای استدلال به این قاعده، روایت دهم این باب است. مضمون این روایت با روایت نهم یکی است. روایت دهم این است: وَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) مَا حَقُّ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ قَالَ: «أَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ وَ يَكْفُوا عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَقَدْ أَدُّوا إِلَى اللَّهِ حَقَّهُ»^۱.

بررسی سند روایت سوم

سند این روایت کاملاً معتبر است. راجع به ابراهیم بن هاشم پدر علی بن ابراهیم صاحب تفسیر، توثیق خاصی وارد نشده است؛ اما به یکی از وجوهی که سابق عرض کردیم، تصحیح می‌شود. یکی از وجوه این بود که ابراهیم بن هاشم در اسناد کامل الزیارات آمده است. وجه دوم این بود که در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است. این دو کتاب از کتبی است که برخی می‌گویند: ذکر یک نام راوی در این کتاب‌ها توثیق است.

^۱ - وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۲۴.



این قاعده در مورد تفسیر، تام نیست و در مورد کامل الزیارات هم اختلافی است. تا آخرین مراحل که ما فکر کردیم، عدم اعتبارش به ذهنمان می‌آمد. بعدها شبهه‌ای پیدا شده بود که منقش نکردیم. به هر حال این دو طریق قابل خدشه است.

راه سوم برای توثیق راویان این روایت

طریق سوم هم این بود که از راه رجال نام‌آور و مشهور وارد شویم و بگوییم: شخصیت‌هایی با این اشتها، نیاز به توثیق خاص ندارند و همین‌که قدحی در مورد رجال نام‌آور و مشهور نشود، این حاکی از صحت و وثوق آن‌هاست.

ما هم این قاعده را قبول داشتیم البته نه با آن شمولی که در ظاهر فرمایش مرحوم آیت‌الله تبریزی است بلکه با بعضی قیود که آن قیود در ابراهیم بن هاشم جمع است؛ یعنی هیچ نام و نشانی هم از قدح درباره ایشان وارد نیست و اشتهاش هم در درجه بالایی است. شخصیتی با این اشتها و با این همه روایت حتی با مدح‌هایی که درباره‌اش وارد شده است، اگر قدح و ضعفی در مورد او بود، حتماً برای ما نقل می‌شد و چون چیزی وارد نشده است پس قابل وثوق است.

توثیق راوی از طریق ملازمه

نظیر همین راه‌ها در نوفلی هم که کثیر الروایه هست وجود دارد؛ یعنی ابراهیم بن هاشم و نوفلی در این سه راه مشترک هستند. وجه دیگری برای توثیق این دو بزرگوار هست که شاید قبلاً نگفتیم و آن این است که در نوفلی گفته می‌شود: سکونی توثیق شده است. در صدها روایات که داریم، نوفلی عن السکونی گفته شده است.

این‌ها دو نفر ملازم هستند؛ البته نه ملازمه دائمیه بلکه ملازمه غالبی دارند و اینکه بزرگان سکونی را توثیق کردند، گویا بالملازمه نوفلی را هم توثیق می‌کنند. برای اینکه ارزش توثیق سکونی به آن صدها روایتی است که نقل می‌کند و بزرگان هم می‌دیدند که غالباً نوفلی از سکونی نقل می‌کند؛ بنابراین از او به ملازمه می‌شود توثیق نوفلی را استفاده کرد.



در ابراهیم بن هاشم هم چنین طریقی را می‌شود ادعا کرد. بخش زیادی از روایات علی بن ابراهیم از پدرش است. وقتی علی بن ابراهیم با توثیقاتی مهم و مفصلی توثیق می‌شود، این به نحوی با توثیق پدرشان ملازمه عرفی دارد. البته این مسئله تا حدی هم به ذهن می‌آید اما به ملازمه رسیدن، مقداری دشوار است.

عدم ملازمه دائمی بین راویان

درست است که روایات نوفلی عن السکونی زیاد است؛ ولی روایاتی که سکونی در آن هست و نوفلی نیست آن‌هم زیاد است. همان‌طور که روایاتی که علی بن ابراهیم از پدرشان نقل می‌کنند، زیاد است؛ ولی موارد زیادی هم داریم که علی بن ابراهیم از دیگران نقل می‌کنند؛ بنابراین ملازمه دائمی نیست و با این جهت معلوم نیست که این دلالت التزامی در توثیق این‌ها باشد. حتی اگر دائمی هم باشد محل شبهه است ولی دائمی نیست. به‌هرحال ابراهیم بن هاشم شخصیتی است که نمی‌شود بگوییم: وثوقی راجع به ایشان نیامده است. وثوق کسی با این اشتها و کثرت روایات، قابل قبول است. پس این روایت به لحاظ سند، معتبر است.

بررسی دلالت روایت سوم

از نظر دلالت، سؤال در اینجا با سؤالی که در روایت قبلی بود مشترک است. آن روایت از امام باقر (علیه‌السلام) بود و این از امام صادق (علیه‌السلام) است. سؤال در روایت قبلی این بود: «ما حق الله علی العباد». اینجا هم می‌پرسند: «ما حق الله علی خلقه قال ان یقولوا ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون». نکاتی که در روایت قبلی گفتیم، در اینجا هم هست. یک نکته این بود که ظهور اولیه حق الله، وجوب است. نکته دیگر این بود که «ان یقولوا ما یعلمون» به خاطر قرینه‌ای که وجود دارد، دلالت بر جواز می‌کند. نکات دیگر هم در این روایت مطرح است.

شبهه مشترک بین روایت سوم و دوم

شبهه‌ای در دلالت این دو روایت وجود دارد که مهم است و مرحوم امام هم به این شبهه اشاره کرده‌اند. آن شبهه این است: ممکن است کسی بگوید: حق خدا بر بندگان چیست؟ امام هم جواب می‌دهند: «ان یقولوا ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون» یا در روایت قبلی فرمودند: «ان یقولوا ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون».



این دو روایت، ناظر به نسبت دادن چیزی به خدا هستند. حق خدا این است که آنچه می‌داند مربوط به خداست، آن را بگوید و کتمان نکند و آنچه نمی‌داند نگوید؛ لذا این حکم الزامی می‌شود؛ درحالی‌که استدلال شما بر مبنای این احتمال است که این را مطلق می‌گیرید و می‌گویید: حق خدا این است که انسان درباره هر چیزی، نه فقط درباره آنچه مربوط به خداست، می‌خواهد صحبت کند.

پس مبنای استدلال شما، احتمال دوم است که مطلق بگیریم و بگوییم: گفتن و نگفتن چیزی که مربوط به هر امری در عالم هست؛ چه مربوط به خدا و معارف دین و شریعت باشد و چه مسائل عادی و عرفی.

انواع حق خدا

این هم قابل قبول است و غلط نیست؛ چون همه تکالیف، حق خدا بر بندگان است. این حق خداست که بنده‌ها او را در همه امور فردی اجتماعی و جمیع شئون اطاعت کنند؛ ولی ممکن است اینجا حق خاص خدا باشد؛ به عبارت دیگر حق خدا دو نوع است:

۱: حق مطلق و عام که آنچه خدا در تمام شئون به آن امر کرده و اراده و رضای مولی در آن است باید رعایت شود.

۲: حق خاص که رعایت امور و شئون خاصه مقام ربوبی حضرت حق است؛ یعنی مسائلی که به طور خاص مربوط به حضرت حق است.

اگر این روایت، ناظر به حق خاص خدا باشد، از بحث خارج می‌شود. وقتی می‌خواهید چیزی را به خداوند نسبت دهید، این مثل بقیه آیات و روایاتی می‌شود که مربوط به افتاء است و در قرآن هم آیات زیادی داریم؛ مانند: «لَا تَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» (طه/۶۱) اما اگر بگوییم که این حق، حق عام است، در این صورت قول به غیر علم را هم شامل می‌شود و لو به اموری که مربوط به حضرت حق نیست و با بحث ما ربط پیدا می‌کند.

ممکن است کسی بگوید که انصراف دارد و اگر انصراف هم نباشد، ممکن است بگوید که این تردید نمی‌گذارد به آن اطلاق عمل کنیم. پس پایه استدلال این دو روایت فرومی‌ریزد.

ممکن است کسی بگوید که این حق الله انصراف دارد به حق خاص خدا؛ مثل اینکه می‌گوییم حق الله و حق الناس با اینکه حق الناس هم درواقع حق الله است. همه تکالیف حق الله است ولی جدا کردیم. اینجا هم یک حق الله خاص



داریم؛ یعنی چیزهایی که به خود خدا نسبت داده می‌شود باید درست باشد و مشکوک و افترا نباشد. یک حق الله عام داریم که در همه مسائل است.

وارد بودن این شبهه در روایت پنجم باب

به‌هرحال این شبهه‌ای است که در این دو روایت هست؛ البته این شبهه را در روایت پنجم مطرح نکردیم ولی به نحوی می‌توان این را در آنجا نیز مطرح کرد. در روایت پنجم فرمودند: «مَا عَلِمْتُمْ فَقُولُوا وَمَا لَمْ تَعْلَمُوا فَقُولُوا اللَّهُ أَعْلَمُ» بعد در ذیل دارد که «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَنْتَزِعُ آيَةً يَخْرِفُ فِيهَا أَبَدًا مَا بَيْنَ السَّمَاءِ [وَالْأَرْضِ]»^۲.

شخصی که وارد آیه‌ای می‌شود و یک حرف ناآگاهانه در مورد آن آیه می‌زند، از اوج به حضيض سقوط می‌کند؛ مثل مسافت از آسمان تا زمین؛ یعنی این قدر بیراهه می‌رود و اشتباه می‌کند. درواقع قرآن را تفسیر به رأی یا تفسیر بدون علم می‌کند. ممکن است بگوییم که ذیل روایت، نوعی قرینیت دارد که صدر منصرف به اینجا است نه اینکه بیان مصداق باشد.

خلاصه شبهه در سه روایت

بنابراین در سه روایت که مطرح کردیم شبهه وارد است؛ ولی در این دو روایت از باب اینکه حق الله را حق خاص بگیریم نه مطلق و در روایت پنجم هم از باب این که آن نمونه‌ای که ذیل آمده قرینیتی برای انصراف داشته باشد. شاهد این انصراف هم انبوه روایات در همین فصل و آیات قرآن است که در همه آن‌ها قول به غیر علم، در مورد فتوا و تفسیر و قضا و مسائل خاص است.

عنوان گذاری این روایات در باب مستقل

مرحوم کلینی در کافی بعضی از این روایات را در بابی جمع کرده و عنوانش را «قول به غیر علم» گذاشته است. در بحار هم در کتاب علم، بحث قول به غیر علم و فتوا دارند که این عنوان قول به غیر علم مطلق را خودشان عنوان زده‌اند؛ اما در وسائل این را عنوان نزده است و عنوان همه این باب که این روایات هم در آن هست، عنوان کلی «عدم جواز القضاء و الافتاء» است. معلوم می‌شود که همه را منصرف به این صورت می‌دانسته است.

^۲ - وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۲۲.



در هر حال به لحاظ فنی این اطلاق اینجا وجود دارد. انصراف حالت ثانوی است که باید قرائن ما را به اطمینان برساند. پس به لحاظ فنی نمی‌توانیم بگوییم که ذیل روایت پنجم قرینه است تا اینکه انصراف را درست کنیم. در «حق الله علی العباد» هم وقتی که حق به معنای مطلق معنی و مفهوم دارد، ممکن است بگوییم که به اطلاق تمسک می‌کنیم و حضرت امام هم به این اطلاق تمسک می‌کنند. هیچ‌کدام از این وجوب‌ها هم ما را به یک اطمینانی نمی‌رسانند که این اطلاق را منصرف کنیم.

صحیح نبودن این جواب در روایت نهم و دهم

این جواب در روایت پنجم قابل قبول است؛ اما در روایت نهم و دهم، مقداری دشوار است؛ برای اینکه ممکن است بگوییم: حق دو معنا دارد و بحث انصراف نیست. در واقع بگوییم: حق دو اصطلاح دارد: اصطلاح عام و خاص. اگر این گونه باشد روایت مجمل می‌شود و مجمل که شد، باید قدر متیقن آن را بگیریم. پاسخی که مرحوم امام فرمودند در روایت پنجم قابل حل است؛ برای اینکه بیان یک مصداق نمی‌تواند اطلاق قبلی را منصرف کند؛ یعنی «ما علمتم فقولوا و ما لم تعلموا لا تقولوا». ایشان بعد نمونه‌ای می‌آورند که نمونه بارز و فرد کامل است و مربوط به خدا و شرع و افتاء می‌شود.

مجمل بودن معنی حق در روایت نهم و دهم

در روایت نهم و دهم در «حق الله علی العباد» ممکن است بگوییم که حق دو معنا دارد و مشترک لفظی است و اگر نگوییم که این معنا یا آن معنا مراد است، مجمل شده و باید قدر متیقن را بگیریم که همان قول علی الله است؛ یعنی اخذ به قدر متیقن که همان معنای حق الله خاص است، وجهی می‌باشد که فراتر از انصراف است. در روایت پنجم ممکن است اطلاق را بپذیریم و بگوییم که بیان مصداق برای این قاعده کلی، موجب انصراف نمی‌شود؛ اما این روایت از نظر سند خالی از ضعف نبود.

در روایت نهم و دهم اگر ما انصراف را طبق نظر مرحوم امام بگوییم یا از طریق اشتراک لفظی بگوییم، به هر یک از این دو طریق که بگوییم، این دو روایت مثل بقیه روایات این باب می‌شود که مربوط به افتاء و تفسیر و مانند این‌ها می‌شود و مربوط به نسبت به خدا دادن است نه سایر نسبت‌هایی که انسان به دیگران می‌دهد و علم ندارد؛ اما روایت پنجم به صورت قاعده مطلق می‌گوید؛ چه نسبت به خدا و چه به غیر خدا.



روایت چهارم برای استدلال به حرمت قول به غیر علم

روایت چهارم در این باب، روایت سیام است: «وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ حَسَّانَ عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي حَدِيثٍ إِنَّ مِنْ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ أَنْ لَا يَجُوزَ مَنْطِقُكَ عِلْمُكَ^۳». حقیقت ایمان این است که گفتار تو از علمت عبور نکند. گفتار تابع علم و معلومات و آگاهی تو باشد؛ یعنی سخنی که به آن علم نداری نگو.

اشکال سندی و دلالی این روایت

این روایت از لحاظ سند و دلالت اشکال دارد. از لحاظ سند که عَمَّنْ حَدَّثَهُ و مرسله است. از نظر دلالت هم مشکل است که از آن الزام بیرون بیاید. در «مِنْ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ أَنْ لَا يَجُوزَ مَنْطِقُكَ عِلْمُكَ» امر و نهی وجود ندارد. حقیقت ایمان درجای دیگر هم شاید کاربردهایی داشته باشد که در مستحبات هم قابل تطبیق و قابل استعمال و اطلاق است. نفرموده: من الایمان، بلکه فرموده: «مِنْ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ» و ممکن است مقصود درجات عالی‌ای از ایمان باشد؛ لذا دلالتش بر الزام قابل استفاده نیست.

از نظر اطلاق، وجوهی که برای انصراف یا اشتراک لفظی می‌گفتیم و یا بیان یک مصداقی که موجب انصراف باشد، در اینجا نیست و این یک قاعده کلی است که منطقت از علمت جلوتر نرود.

روایت پنجم برای استدلال به حرمت قول به غیر علم

روایت پنجم این بحث، روایت سی و ششم این باب است: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي الْأَمَالِيِّ عَنْ ابْنِ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ السَّعْدِ ابْنِ أَبِي أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (عليه السلام) عَنْ آبَائِهِ (عليهم السلام) فِي حَدِيثٍ قَالَ: لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِمَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ^۴».

^۳ - وسائل الشیعة؛ ج ۲۷؛ ص ۲۹.

^۴ - وسائل الشیعة؛ ج ۲۷؛ ص ۳۰.



بررسی سند این روایت

این روایت از نظر سند قابل قبول است برای اینکه همه آن‌ها توثیق شده‌اند. عبد العظیم حسنی به معنای رجالی توثیق ندارد ولی شخصیت عبد العظیم حسنی شخصیتی نیست که بشود در آن تردیدی کرد. این روایت هم از اخباری است که علی بن جعفر از برادرشان نقل می‌کنند. جلالات شأن علی بن جعفر معلوم است؛ بنابراین این روایت برخلاف روایت قبلی از نظر سند قابل قبول است.

بررسی دلالت این روایت

اولین مطلبی که در بحث دلالت این روایت باید توجه کرد این است که در آیه شریفه «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (اسراء/۳۶) اگر خود این آیه را ببینیم، ربطی به بحث ما ندارد؛ چون قفا و اقتفا به معنای اتباع و پیروی و دنباله‌روی است و آیه می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» دنبال چیزی که به آن علم ندارید حرکت نکنید.

این از آیات منع عمل به ظن است و در اصول هم آمده است، آنجایی که می‌فرماید: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» (یونس/۳۶) و روایاتی که می‌گوید: دنبال ظنون نروید. این هم از جزء آن‌ها است؛ یعنی در عمل به ظنون یا چیزهایی که به آن علم و حجت ندارید، ترتیب اثر ندهید.

معنای علم در آیه «وَلَا تَقْفُ» و نتیجه اختلاف معنا

علم در اینجا یا به معنای منطقی و قرآنی آن است، در این صورت حجج با ادله دیگر ملحق به این می‌شود و یا علم به معنای مطلق حجت است که این در جای خودش در کفایه هم آمده است. اگر آیه به تنهایی در دست ما باشد، دلالتی بر بحث قول به غیر علم ندارد؛ بلکه می‌گوید: آن چیزهایی که به آن علم و حجت ندارید دنبالش نروید؛ چه ظن باشد و چه پایین‌تر از ظن.

در این صورت این آیات یا تکلیف است یا ممکن است کنایه از عدم حجیت باشد. وقتی می‌گوید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» ممکن است بگوییم: نهی به معنای مولوی هم نیست بلکه ارشاد به عدم حجیت است؛ چه بگوییم که نهی است ولی بالملازمه عدم حجیت را افاده می‌کند و چه بگوییم: بافت این جمله، یک بافت کنایی از عدم حجیت است. در هر حال این آیه مثل آیات مربوط به ظن و ظنون، مفید عدم حجیت غیر علم است.



معنای وسیع‌تر آیه به کمک روایت

در ابتدا از آیه این به ذهن می‌آید؛ اما به برکت این روایت که معتبر است، این آیه، مدلول اوسعی پیدا کرده است؛ برای اینکه حضرت می‌فرمایند: «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِمَا شِئْتَ» هر چیزی را نگو. این جمله یعنی آنچه را که علم نداری نگو. این را حضرت در صدر روایت فرمودند و به آیه شریفه «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» معطل کردند. این نشان‌دهنده این است که حضرت تعمیم می‌دهند و می‌گویند که قاعده‌اش این است؛ مثلاً یکی از مصادیق پیروی از غیر علم یا ظن و یا غیر حجت این است که حرف را همین‌گونه و آزاد و بدون اطمینان بزنیم. این هم یک نوع پیروی و متابعت از غیر علم است و یا به روایاتی که مطمئن نیستیم از معصوم (علیه السلام) است آن عمل کنیم و یا قول کسی که اعتبار ندارد، مبنای قبح در دیگری قرار بگیرد.

انواع تعمیم

روایت تعمیم داده و می‌گوید: یک نوع ترتیب اثر به امر غیر معلوم و مجهول این است که آن را نقل کنید؛ اما این تعمیم همان‌طور که سابق هم در تعمیماتی که در روایات آمده است گفتیم، دو نوع است:

۱: گاهی امام (علیه السلام) کاملاً تبعیدی می‌گویند که این، مصداق آن است و ذهن انسان متوجه آن نمی‌شود و آن را نمی‌فهمد.

۲: گاهی امام (علیه السلام) درواقع ارشاد به یک نکته خفیه‌ای می‌کنند که بعد از دقیق شدن، ذهن انسان می‌فهمد و تبعید هم نیست. درست است که قاعده‌اش این بوده ولی ذهن منتقل نمی‌شده و بعد از راهنمایی امام (علیه السلام) ذهن منتقل می‌شود.

سوالی که وجود دارد این است که ما نحن فیه از کدام است؟ ممکن است کسی بگوید: این یک تبعید است و «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» یعنی ظنون و احتمالات حجت نیستند و آثار عملی بر این‌ها مترتب نمی‌کنیم. ممکن است کسی هم بگوید: اگر دقت کنید نوعی از ترتیب اثر دادن این است که انسان آن را برای دیگران بگوید.

ثمره فرق تبعیدی و عدم تبعیدی بودن تعمیم

فرق این دو این می‌شود که اگر تبعیدی باشد، آیه خودش دلالتی نخواهد داشت و فقط روایت دلالت دارد؛ اما اگر بگوییم که راهنمایی کرد و بعد عقل می‌گوید: همین را قبول دارم؛ یعنی ظهور درست می‌شود، در این صورت خود



آیه دلالت می‌کند. بنابراین این دو احتمال اینجا هست و نمی‌شود مطمئن به یک طرف شد و در بحث هم خیلی فرق نمی‌کند. در هر حال این آیه به برکت این روایت می‌تواند دلالت بر حرمت به غیر علم کند.